

راهنمای اشتراک

۱. وجه اشتراک را به حساب جاری ۱۱۷۸ بانک ملی شعبه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره) (کد ۲۷۲۳) (قابل پرداخت در سراسر کشور) واریز و اصل فیش بانکی یا تصویر آن را همراه برگ اشتراک و مشخصات کامل خود به نشانی دفتر مجله ارسال کنید.
 ۲. بهای اشتراک سالانه داخل کشور ۴۰۰۰ تومان و تک شماره ۴۰۰ تومان می باشد.
 ۳. در صورت تغییر نشانی، مجله را از آدرس جدیدتان مطلع سازید.
 ۴. در کلیه مکاتبات خود، شماره اشتراکتان را نیز ذکر کنید.
- توجه: در صورت افزایش نرخ مجله، مبلغ مزبور از موجودی شما کسر می شود.
- نشانی مجله: قم بلوار امین/ ۲۰ متری گلستان/ کوچه شماره ۲/ پلاک ۱۱، صندوق پستی ۳۷۱۶۵/۱۵۴ - تلفن: ۲۹۳۶۰۴۰ - ۰۲۵۱، نمابر ۲۹۳۴۴۸۳

برگه درخواست اشتراک مجله دیدار آشنا

این جانب	سطح تحصیلات	مشترک حقیقی حقوقی	به نشانی ذیل، متقاضی دریافت مجله می باشم:
شهرستان	خیابان	پلاک	صندوق پستی
لطفاً از شماره	تا	مجله را به نشانی فوق ارسال نمایید. در ضمن، فیش بانکی به شماره	به مبلغ
		ریال به پیوست ارسال می گردد.	

امضاء

تاریخ

نامه ای از زبان یک معلول دوست خوب من

حبیبه محمدی

قلبت را به من بده، چرا که قلب تو همه چیز من است، هر آن چه را که ندارم، تو می توانی عشق مرا تسخیر کنی آن گاه با پاهای تو گام بر می دارم، با دست هایت مهربانی را لمس می کنم و با چشم هایت خوبی را نظاره گرم. با فکر و اندیشه پاک و ایثار گرت می اندیشم که هستم، مانند تو، مانند همه. با زره استوار شکیبایی ات، در برابر کمبودها و ناتوانی هایم، می ایستم و طلوع آفتاب را بر شانه هایم حس می کنم و زندگی را معنا می بخشم، اگر تو بخواهی.

هرگز نخواستم به من ترحم کنی. حتی با تصور این کلمه انزجاری غیر قابل وصف وجودم را پر می کنی. زمانی که قلب تو برای عشق به من، به تپش درآید، آشناتر از هر کس با من خواهی بود. آن گاه از نگاهت رنگ ترحم می رود و نقش زیبای دوستی نمایان می شود و من با اعتماد به دوستی خالصانه ات، اعتماد به نفس خود را می یابم. با وجود نقصی که در ظاهر دارم، صادقانه استعدادها و توانایی های باطنی ام را تحسین خواهی کرد و با احترام به شخصیت واقعی و حقیقی ام غروری دوباره به من تقدیم می کنی. بودنم را باورم خواهی ساخت و مرا که تا به حال از ضربان قلبم و طنین نفس هایم نگران بودم، شادمانه به زندگی باز می گردانی. آری من برای بودن، زیستن و دلخوشی ام به دوستی چون تو محتاجم. دیر زمانی است که با این افکار تانیه های دردناک زندگیم را ورق می زنم.

محرره خندانگان

نماز

حبیبه محمدی

آسمان قلبم را از هر گونه تردید شستم
با چشمانم به پشت افق نگریستم
آه زمین برای سجده گاهم چقدر کوچک است
می خواهم فرش خلوص را پهن کنم
دیگر اشک هایم سخن می گویند
بر سجاده ام سیل اشک جاری شده است و مرا
با خود می برد
دست هایم را آن قدر بالا برده ام که احساس
سبکی می کنم
زیر پایم خالی است، ابرها را به کناری می زنم،
هوای قلبم مه آلود است
اما تو مرا خواهی دید
دیگر نوبت من است مدت هاست به صف
ایستاده ام
قلبم می گوید: هدیه ای گرفته ام
سپیدسید صبر، بر روی دستانم جای نمی گیرد
دامنم را پهن می کنم، دیگر خود را نمی بینم
تندپسی از صبر به چایم نشسته است



باید از پاس فرصت استفاده کرد

نورالله عطار دی

زندگی مسابقه‌ای است همگانی، در همه رشته‌ها و با وقتی نامعلوم. برنده این مسابقه کیست و جایزه‌اش چیست؟

باید قله انسانیت را فتح کرد، اندام روح را زیبا ساخت، و حریف نفس را خاک کرد؛ چرا که اگر از همان اول خاکش نکنیم هر روز قوی و قوی‌تر می‌شود تا جایی که دیگر توانی در خود برای مبارزه با او نمی‌بینیم. باید به باشگاه تقوا رفت و برای برداشتن «حرف حق» - که گاهی تلخ و سنگین است - و تقویت اراده، تمرین خودسازی کرد تا مدال شرف گرفت.

در میدان زندگی همه می‌دوند بعضی به سمت مقصد و برخی برعکس. فقط افرادی به مقصد می‌رسند که نهایت استفاده را از وقت و توان و امکانات خویش در جهت رسیدن به مقصد - که همان کمال انسانیت است - بنمایند.

نباید به نفس شیطانی ببازیم که شرمندگی دارد هرچند که حریف چتر و سرسختی باشد، و نباید هشداریهای نجات‌غریق را نادیده بگیریم که استخر دنیا بسی عمیق است و امکان غرق شدن فراوان. باید مراقب باشیم که امواج گناه، ما را به پرتگاه جهنم نرساند که در آن‌جا هر قدر پارو بزنیم دیگر فایده‌ای ندارد. زندگی بازی نیست، نوعی مسابقه چگونه زیستن است. مربی شما در این راه کیست؟ مطمئن باشیم که بدون مربی و راهنما نمی‌توانیم در این مسابقه برنده شویم.

همیشه باید به دنبال بهترین‌ها بود پس باید بهترین مربی را برای خود انتخاب کرد و در تیم خوبی‌ها عضو شد و در میدان مسابقه از پاس فرصت‌ها خوب استفاده کرد و گل حقیقت را چید.

تا داور، سوت مرگ را نکشیده، شاید بتوانیم آخرین گل را بزنیم و با امتیاز از میدان رقابت بیرون برویم. چرا که بعد از سوت آخر پشیمانی سودی ندارد.

بازنده واقعی کسی است که زندگی را ببازد و قهرمان قهرمانان آن است که در همه صحنه‌ها با آمادگی کامل حاضر شود و بر نفس خود فائق آید.

بزرگ‌ترین درس زندگی من

علی رضا عشقی خبرنگار، افتخاری دیدارآشنا

کی به یه گدا زن می‌ده؟ من گفتم: ولی شما چندماه پیش نایینا نبودید؟! اون گفت: «من یه رفیق داشتم اسمش مرتضی بود. خدا بیامرزدش. همین چندهفته پیش یه ماشین زیرش گرفت. ما با همدیگه می‌رفتیم گدایی. اون نایینا بود و من می‌تونستم ببینم. مردم وقتی کمک می‌کردند چون می‌دیدند اون ناییناس بهش بیشتر از من کمک می‌کردند. من هم به حساب خودم می‌خواستم زرنگی کنم. فرداش منم یه عنیک گرفتم و زدم به چشم. چندروز که گذشت دیدم وضع از قبل بهتر شده. یه شب که خوابیدم صبح که بیدار شدم دیگه واقعا چیزی ندیدم. اون موقع فهمیدم که آره، چوب به حساب زرنگی خودم رو خوردم. هرچند دیگه الان با چشم رنگ پول رو نمی‌بینم، ولی صدای افتادن سکه‌ها توی کاسه‌م رو می‌شنوم که از قبل بیش‌تر شده، ولی هرچی هم که باشه و میلیارد هم که بشم بازهم به قدر ارزش از دست دادن چشم نمی‌رسه. حالا واقعا پشیمونم» دوباره به ساعت نگاه کردم دیگه واقعا دیرم شده بود. از خیر کلاس گذشتم ولی بزرگ‌ترین درس زندگیم رو یاد گرفته بودم.

خیلی دیرم شده بود. ساعت هفت کلاس‌م شروع می‌شد و من تازه پانزده دقیقه مونده به هفت راه کلاس‌رو در پیش گرفته بودم. توی فکر بودم که ناگهان صدایی متو به‌خودم آورد. پشت سرم احساس کردم کسی پامو گرفته، پایین رو نگاه کردم دیدم یه پیرمرد نایینا که یه عنیک دودی بزرگ روی چشم‌اش بود بهم گفت: «تو رو چون هرکی می‌خوای کمکم کن.» منم یه اسکناس در آوردم و بهش دادم. یادم افتاد چندماه پیش هم اونو دیده بودم ولی جالب این که اون موقع اون نایینا نبود! بهش گفتم: من شما رو قبلا دیدم، ولی اون موقع شما نایینا نبودید. گفت: آره پسر، قصه‌اش طولانیه. پیرمرد نایینا که اشتیاق منو واسه شنیدن قصه زندگی‌اش دیده بود، سفره دلش رو باز کرد و گفت:

وقتی کوچیک بودم مادر و پدرم توی یه تصادف کشته شدند. سرپرستی من رو هم دایم به عهده گرفت. چون وضع مالی خوبی نداشت من رو می‌فرستاد سر چهارراه‌ها گدایی. دیگه از همون موقع‌ها این‌رو به عنوان شغل پذیرفتم. من که متعجب شده بودم گفتم: پس یعنی شما ازدواج نکردید؟ گفت: